

سروش: به دوران حق مداری رسیده ایم

روشن نیوز: آنچه در پی می آید متن کامل سخنرانی دکتر سروش در نیوجرسی به تاریخ 18 مهر است که توس ما از نوار پیاده شده است. دکتر سروش در این سخنرانی دو دوره تاریخ بشر را از هم تفکیک می کند یک دوره تکلیف مداری که زمان ظهور ادیان بوده و دیگری دوره حق مداری که با آغاز دوره مدرن پدید آمده است. و در طی آن بیش از آنچه به تکلیف آدمیان پرداخته شود به حقوق آدمیان پرداخته می شود. وی در ادامه با تکیه بر یکی از آیات قرآن تشریح می کند که به گفته خود خداوند آدمیان حتی در برابر خدا هم حق اعتراض دارند :

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر همه دوستان سلام عرض می کنم و خوشنودم که مجدداً توفیق یافته ام که در محضر شما حضور یابم. سنت حسنه ایست که آقای دکتر صادق تاسیس کرده اند و آن این که هر چند گاهی از دوستان همدل و یاران موافق دعوت به عمل می آورند و مجلس گرمی را می آریند و دل های خدانشناس و خداخوان را در کنار هم می نشانند. و همه محبت می کنند و به عرایض بنده که مقدمه ایست برای بحث های مهم تر و جدی تر گوش فرا می دهند.

در دوران طوفانی و پر تلاطمی زندگی می کنیم و ذهن همه ما مشغول حوادث خرد و درشت و تلخ و شیرینی است که در کشور ما رخ می دهد. برای همه ما پرسش های مهیب و فریه فراهم می آورد. و این به دلیل دغدغه ای است که نسبت به وطن داریم و تشویشی است که برای آینده احساس می کنیم و همچنین عشق و علاقه ای که نسبت به هموطنانمان داریم نمی توانیم دقیقه ای آسوده بمانیم و آن اندیشه ها را از دل بیرون برانیم.

حوادثی که در کشور ما می گذرد دو رویه دارد: یک رویه عینی و عملی و خارجی و دومی رویه نظری و فکری. یعنی از جهتی اتفاقاتی است که بین ابدان می افتد، اجسام و آدمیان برخوردی پیدا می کنند. حکومت کسی را می نوازود و بالا می کشد و کسی را به زندان می افکند یا می کشد. این از یک سو اما از سوی دیگر جنگی است که بین ایده ها و اندیشه ها رخ داده است. بالاخره در این عالم که ایرانیان در آن ساکنند حوادث نظری هم رخ می دهد و پاره ای از اندیشه ها می کوشند پاره ای دیگر از اندیشه ها را از میدان خارج کنند. در واقع چند نوع طرز فکرند که با هم تصادف و تصادم می کنند و یکی می خواهد جا را بر دیگری تنگ بکند. آنچه را که بنده می خواهم عرض کنم متعلق به این حوزه دوم است. یعنی حوزه نظری کار

در حوزه عملی حرف بسیار است و خبر بسیار است و لازم نیست ما آنان را به همدیگر یادآوری کنیم. همین قدر مختصراً می دانیم که ایام خوشی را نمی گذرانیم. اما امیدواریم که پس از این شب روز روشنی به در آید. اما آنچه که به لحاظ نظری در حوزه فکر و اندیشه می گذرد هم شئون و شقوق بسیار دارد. به بنده تکلیف کرده اند که در یکی از آن مباحث در اینجا وارد شوم که عبارتست از مبحث حقوق انسان و نسبت آن با دین و رزی. که مبحث بسیار حساس و پر از دشواری هاست.

من خوشبختانه در گذشته فرصت هایی داشته ام که در این باب سخن بگویم و آنچه را که اینجا عرض

می‌کنم براین بحث‌های پیشین است. شاید پاره‌ای نکات نو را هم بر آن‌ها بیفزایم و آنگاه با یکدیگر گفتگو خواهیم کرد و ان شاء الله روشنگری‌هایی از پس خواهد آمد. این نکته را بنده همیشه عرض کرده‌ام که دورانی که ما در آن زندگی می‌کنیم دوران توجه به حقوق آدمی است. دورانی از تاریخ است که حقوق مداری در آن اصل شده است و حقوق را در مقابل تکالیف به کار می‌بریم. دوره بلندی بر انسان گذشت که بیش از آنکه به حقوق خود بیندیشد به تکالیف خود می‌اندیشید و همین که بالغ می‌شد و خود را باز می‌یافت می‌پرسید تکالیف من چیست؟ بزرگان و رهبران دینی و فکری جامعه هم همواره در پی تلقین و تقلید تکالیف بوده‌اند. خواه حاکمان و عامران و پادشاهان باشند خواه عالمان و فیلسوفان همه در مقام تعلیم مسئولیت‌ها و وظایف و تکالیف آدمیان بودند. نه اینکه از حقوق سخنی نرود بلکه حقوق در درجه دوم اهمیت قرار داشت و همواره به صورت یک امر طفیلی و تبعی و ثانوی نسبت به تکالیف مطرح می‌شد. دست اول و رتبه بالا با تکلیف بود و انسان وقتی که مکلف می‌شد به صفت و سمت یک موجود صاحب تکلیف می‌شناخت، آنگاه می‌دانست که بالغ شده است و او را به حساب آورده‌اند و از او چیزی می‌طلبند و به او پاداشی یا کیفری می‌دهند.

همه ادیان در دوران و در پارادایم تکلیف مداری پا به عرصه ظهور نهاده‌اند. از ادیان جدید مثل بهائیت بگذریم که ظاهراً متعلق به دوران مدرن هستند، یعنی دوران حق مداری، اما آنکرونیمی که در آن‌ها هست، یعنی نوعی نا بهنگامی تاریخی نشانه آن است که پیامبر یا پیامبران این دین به درستی دوران خود را تشخیص نداده بودند. یعنی ماهیت دیانت بهائیت همچنان تکلیف مداری است. بر خلاف دورانی که در آن ظهور کرده‌اند و جهان را حق مداری فرا گرفته است. شما اگر مارکسیسم را با بهائیت مقایسه کنید با اینکه مارکسیسم دین نبود و بلکه ضد دین بود ولی البته توفیق او در مقام جذب پیروان و طرفداران صدها و هزاران برابر بهائیت بود و میزان عقولی که این ایدئولوژی به هم وصل کرد و در آن‌ها تأثیر کرد و آن‌ها را تسخیر کرد میلیون‌ها برابر هر دین جدید دیگری بود. با همه این احوال شما در مارکسیسم حق مداری را می‌بینید که به نحوی نشان می‌دهد که از دل جهان مدرن و اندیشه مدرن برخاسته است. البته سخن من البته در این امور نیست و در پراگماتر عرض کردم.

لیبرالیسم که شاید مهم‌ترین مکتب سیاسی و اقتصادی و نظری دنیای جدید باشد، بهترین ترجمه و تعبیری که از او می‌توانیم به دست بدهیم عبارتست از "مکتب حقوق مدار". کلمه لیبرال که از که به معنای آزادی است و گاهی لیبرالیسم را به معنای مکتب آزادی liberty مشتق است و liberty خواهی ترجمه می‌کند، این ترجمه به هیچ وجه رسا نیست و گوهر این مکتب را به درستی آشکار نمی‌کند. آزادی یکی از حقوق آدمی است و البته مهم‌ترین حقوق آدمیان هم هست و لیبرال‌ها هم در میان همه حقوق به این حق اهمیت بیشتری می‌دهند. با همه این احوال اگر فقط بر حق آزادی تأکید نکنیم چیز مهم‌تری را از نظر دور داشته‌ایم. لیبرالیسم مکتبی است که در مقابل تکالیف بر حقوق تأکید بیشتری می‌کند و تقدم را به حقوق می‌دهد و آدمی را به جای اینکه یک جانور مکلف معرفی کند یک جانور محق معرفی می‌کند. موجودی که اولاً و بالذات متضمن یک رشته حقوق ذاتی است که از او جدائی ناپذیر است و آنگاه اگر تکالیفی دارد این تکالیف از دل و از بطن حقوق بیرون می‌آید. در حالی که اگر به پارادایم پیش از مدرن مراجعه کنید، در دوران ماقبل لیبرالیسم می‌بینید که آدمی اولاً بالذات یک موجود مکلف است و اگر حقوقی دارد آن حقوق از دل تکالیف او برمی‌آید. لذا هم در این دوران حق و تکلیف داریم، هم در دوران ماقبل مدرن و در دوران لیبرالیسم حق و تکلیف داریم. اما سخن در تقدم و تاخر این هاست. سخن در این است که غلبه با کدام است؟ در این دوران غلبه با حق است و در دوران قبل غلبه با تکلیف است.

از این غلبه حق یا غلبه تکلیف دو جهان بینی بزرگ بیرون می‌آید. یعنی آدمی در محور قرار می‌گیرد و حول او جهانی تنیده می‌شود. جهانی از علم، فلسفه، هنر، سیاست، اخلاق و هر چه که شما بگویید. همه این‌ها دو شکل و دو چهره و دو ماهیت دارند. بسته به این است که حول کدام انسان ساخته شوند. حول انسان محق ساخته شوند یا حول انسان مکلف.

اینکه گفتیم لیبرالیسم مکتب دوران جدید است ، این را بی سبب نگفتم . یعنی شما از بزرگ ترین فیلسوفان دوران جدید مانند کانت یا هگل ، همه این ها لیبرال هستند . نه فقط به این معنی که از لحاظ اقتصادی بلکه حتی از لحاظ سیاسی و به معنای فلسفی لیبرال هستند. آزادی را گوهر انسان می دانند. حق مداری را گوهر انسان می دانند و حتی دین را اینچنین معنی می کنند و خدا را اینچنین می شناسند. خدا را خالق انسانی می دانند که آن انسان ذاتا واجد یک رشته حقوق است. و این متفاوت است با آن خدائی که خالق انسانی است ذاتا واجد یک رشته تکالیف است. وقتی که هگل یهودیت را نقد می کند ، نقد او یک نقد اخلاقی و حق مدارانه است. نمی گوید دین یهود باطل است به این دلیل تئولوژیک یا آن دلیل ، بلکه می گوید در دین یهود خدا فرمان می دهد و تکلیف می آفریند و وضع می کند اما عشق فرمان نمی دهد، لذا اگر ما خدا را عاشقانه بپرستیم و خدا را به منزله یک معشوق بشناسیم ، گر چه هر چه او می گوید می پذیریم و عمل می کنیم اما آنچه که یک معشوق می گوید فرق دارد با آنکه یک ارباب می گوید. در دین یهود خدا اربابی می کند ، جباری می کند، تازیانه به دست ایستاده است و بردگان و بندگان خود را تهدید می کند و از آن ها اطاعت می طلبد . در حالی که معشوق با جذب خود و جاذبه خود معشوق را به حرکت و به او کاری را می سپارد و از او عملی را طلب می کند. مولانا هم در ابیات خودش می گوید که:

عشق را با پنج و با شش کار نیست

مقصد او جز که جذب یار نیست

عشق از طریق جذب عمل می کند ، در حالی که یک جبار که معشوق نیست از طریق تهدید و اجبار عمل می کند. باری مجموع این فیلسوفان چنین هستند . حتی شما مارکس را که خدای سوسیالیسم و کمونیسم شناخته شده است و شهرت دارد که سوسیالیسم با لیبرالیسم منافات دارد، آنجا را هم اگر شما نظر کنید ، حقیقتش این است که سوسیالیسم در دل لیبرالیسم است . منتهی لیبرالیسم آزادی را تعریف می کند که به تعبیر یکی از فیلسوفان معاصر ما آزادی دو چهره دارد: آزادی منفی و آزادی مثبت ، در لیبرالیسم بیشتر آزادی منفی مورد تاکید است یعنی موانع را بر دارید تا مردم هر چه می خواهند بکنند ، ولی در آزادی مثبت انسان آزاد تصمیم می گیرد که چه بکند و مارکس در حقیقت در این مرتبه و مرحله دوم وارد عمل می شود و می خواهد به آدمیان آزاد بگوید که چه بکنید و چه نکنید و چه تصمیمی بگیرید و چه نظم اقتصادی را برقرار کنید. همه این ها به خاطر این بود که اهمیت دورانی که در آن زندگی می کنیم چگونگی و چیستی آن را دریابیم . اضافه کنم که حتی سکولاریسم با این لیبرالیسم و این لیبرالیسم با آن مکتب حقوق مداری ارتباط و پیوند بسیار نزدیک دارند. چون سکولاریسم هم سیاست انسان محق است. انسانی که خود را واجد حقوق و آزاد می داند سیاستی را اختیار می کند که مبتنی بر حقوق اوست و یکی از حقوق هم این است که از دیانت عبور کند و یک حکومت فرادینی برقرار کند. چون انسان محق دارد که دین بورزد و حق دارد که دین نوزد. حق او این را به او می گوید. در حالی که انسان مکلف حق ندارد که دین نوزد. انسان مکلف است که دین بورزد.

همه این ها به نحو منطقی دنبال یکدیگر آمده اند و سامانی را پدید آورده اند که ما آن را جهان مدرن می نامیم. به اقتصاد هم اگر نظر کنیم لیبرالیسم را و حقوق مداری را با همه تحولاتی که پیدا کرده به راحتی در آن می بینیم. و چنان که گفتیم در اندیشه های نظری حتی در کلام جدید و خدانشناسی جدید اینگونه انسان شناسی راه یافته است و اثر انگشت او کاملاً هویداست. بیانیه یا منشور حقوق بشر هم در همین دوران یعنی در اواخر نیمه اول قرن بیستم نوشته شده است. که به خوبی نشان می دهد که آدمیت چه پیشرفت هائی کرده و به لحاظ نظری پا به چه منزل های تازه ای نهاده و مجموع آن ها را و عصاره آن ها را در این بیانیه ای که بیانیه حقوق بشر نامیده می شود گرد آورده است. البته چنان که گفتیم این قله تجربه ورزی و اندیشه بشری است. و یا شما بیانیه استقلال آمریکا را هم ببینید، نوشته های آقای جفرسون را هم ببینید مبتنی بر همین اندیشه های حقوق بشری است. شما ببینید که مفهوم تکثر و

مفهوم پلورالیسم در اینجا راه یافته است. این که خداوند آدمی را آزاد آفریده است، این سخنان به راحتی در این بیانیه ها دیده می شود. گرچه که همیشه در عمل ملتزم به لوازم آن نبودند اما به لحاظ نظری به آن رسیده بودند و رفته رفته آن را اجرا کرده بودند. حقوق بشر را البته با حقوق شهروندی نباید اشتباه گرفت. ما حقوق شهروندی داریم که متخذ از حقوق بشر است اما محدود تر از آن، شما اگر شهروند آمریکا باشید حقوقی دارید، شهروند ایران یا انگلستان باشید حقوق دیگری دارید. گرچه که این ها nation state ها می کوشند منافات با حقوق بشر پیدا نکنند ولی باری حقوق بشر همین که در پیاده می شود، یعنی کشورهایی که مرض های معینی دارند آنگاه می بینید که ترجمه به حقوق شهروندی می شوند که محدودیت هائی را پدید می آورند. شما به صرف اینکه در آمریکا زاده نشده اید یک رشته از حقوق را ندارید و باید بکوشید تا آن ها را به دست بیاورید که ای بسا به دست هم نیاورید. حقوق بشر وقتی به معنای واقعی کلمه تحقق پیدا کرد که حقیقتا این مرزها از میان برداشته شوند و آدمیان همه ساکنان یک کشور بشوند که آن یک کشور عبارت باشد از کل کره زمین. آنجاست که می توان قوت و ضعف اعلامیه جهانی حقوق بشر را سنجید و به دست آورد.

از این مقدمات که عبور کنیم آنچه که بنده می خواهم عرض کنم توضیح اندکی است در باب معنای خود حق و آنگاه نسبتی که با اندیشه دینی پیدا می کند. حق تعریف سختی دارد و آسان نیست. فقط این کلمه هم نیست، تقریبا همه کلماتی که در هر زبانی به کار می رود توضیح و تفسیرش دشوار است و همه ما تصور می کنیم که آن را می فهمیم اما آنکه بخواهیم آن را توضیح بدهیم و برای دیگری آن را روشن بکنیم می بینیم که چه ابهاماتی دارد. سخنی از سنت آگوستین هست که ویتگنشتاین هم آن را نقل می کند: «می گوید تا کسی از من نپرسیده زمان چیست من می دانم که زمان چیست، اما همین که کسی از من بخواهد که توضیح بدهم که زمان چیست می بینم که نمی دانم زمان چیست.» اما این قصه فقط متعلق به زمان نیست. هر چیزی را که شما بخواهید انگشت روی آن بگذارید و بخواهید حقیقت آن را بشکافید و معنای آن را روشن کنید به همین تنگنا مبتلا خواهید شد. همین مفهوم حق، من تا حالا راجع به مفهوم حق صحبت می کردم و خیلی راحت با هم تفاهم می کردیم، اما همین که شروع کنیم به تشریح مفهوم حق خواهیم دید که چه تاریکی ها در آن است. تکلیف هم همین طور است. همین طور هم زمان و مکان و خدا و دین و وحی و حتی ساده ترین مفاهیم مثلا اگر کسی از شما بپرسد کتاب یعنی چه؟ کتابی که برای همه ما ساده ترین چیز است، آب یعنی چه؟ آبی که برای ما مثل آب خوردن می ماند آن قدر آسان است. ولی همین که وارد بیان و تشریح معنا و مصادیق آن شویم، می بینید که مشکلاتی دارد. مفاهیم منتزع که از این باب آیتی هستند و عجز و ناتوانی انسان را به خود او آشکار می کنند.

عجیب هم نیست ما البته در فقهمان راجع به حق سخنانی گفته اند که پاره ای نکات و دقائق ظریف هم دارد. اما بیش از آنکه روی حق کار کرده باشند روی تکلیف کار کرده اند کما که چنانکه می دانید علم فقه اصلا علم تکالیف است و موضوع علم فقه فعل مکلف است، یعنی انسانی که مکلف است و افعالی اختیاری انجام می دهد موضوع آن موضوع علم فقه را تشکیل می دهد: «موضوعه فعل المکلفینا، غایبه میل بالعلینا» به قول مرحوم بحر العلوم.

اقلا سه جور معنا برای حق می توان پیشنهاد کرد یا در محاورات ما این سه معنا برای حق اراده می شود. یکی معنای رخصت است یعنی اینکه شما اجازه دارید که کاری را انجام بدهید، راه شما باز است. شما رخصت دارید که غذا بخورید و می توانید غذا بخورید. همان معنایی که در کلمه می توانید هست، می توانید درس بخوانید، می توانید بخوابید، می توانید راه بروید. وقتی که کسی شما را به یک میهمانی دعوت می کند، می توانید بپذیرید و می توانید نپذیرید. این یک معنای حق است. معنای دوم آن امتیازی است که بعضی ها دارند و حقوق ویژه ای است که پیدا می کنند و محل کلام ما نیست. و سومین آن که مهم ترین معنای کلمه حق است، عبارتست از طلب و طلب کار بودن. این معنای حق است که محل کلام ماست و محل کلام عموم علمای حقوق است. در مقابل این حق است که تکلیف پیدا می شود. شما وقتی که به کسی پولی را قرض دادید و از او طلب دارید این یک حقی است که شما

دارید. و شخص بدهکار تکلیفی دارد که ان وام را پس بدهد. شما طلب کارید و محق هستید. وقتی کسی به شما وعده ای می دهد ، وعده دادن خود را وام دار کردن است و خود را بدهکار کردن است و شما واجد حق می شوید که از او وفای به وعده را طلب کنید و بخواهید که وفا کند و اگر وفا نکرد می توانید که او را مواخذه کنید و ملامت کنید ، این به معنای حق داشتن است . حتی به لحاظ شرعی کسی که به شما سلام می کند گفته اند که واجد حقی می شود و شما مکلف هستید که جواب سلام او را بدهید. وقتی کسی به شما نامه ای می نویسد ، شما واجد تکلیفی می شوید ، باید پاسخ نامه او را بدهید و ...امثال این ها

این معنای از حق است که غوغا به پا کرده است. که چه کسانی حق دارند و چه کسانی تکلیف دارند. یعنی حقوق از کجا می آیند و منشأ آن ها چیست ؟ مصادیقشان کدامند؟ وقتی که این ها با یکدیگر تعارض کنند باید چه بکنیم؟ و کثیری از این سوالات که حقیقتاً سوالات معزلی هم هستند. وقتی که سخن از حق و تکلیف می رود این معناست که مورد نظر ماست. شما به ادبیات گذشته ما مراجعه کنید و من این کار را کرده ام تا ببینید که وزن مفهوم حق چقدر است؟ یعنی متفکران ما و ادیبان ما چقدر به این معنا اهمیت می داده اند و کدام یک از حقوق نزد آن ها برجستگی داشته است. من کلمه ادیبان را به کار بردم و چندان نمی پسندم ، چون می تواند موجب شبهه یا مغالطه ای بشود. سعدی را و حافظ را نمی شود یک ادیب خواند ، آن ها متفکر بوده اند ، منتها چون سخنانشان را در جامه شعر عرضه کرده اند ، ما فکر می کنیم که این ها شاعر بوده اند و شاعر هم یعنی خیال باف و بدون اینکه تاملی بکند سخنی را می گوید و هر چه از دهانش و قلمش آمد را روی کاغذ می نگارد. حقیقت این است که چنین تلقی جفاست نسبت به آن ها چون آن ها متفکران ما بوده اند و سخنانشان سخنان حکیمانه ایست که در تاریخ ما به جا مانده است. باری شما فردوسی را ببینید. در 60 هزار بیت شاهنامه بیش از دو سه بار کلمه حق نیامده است و فکر نکنید که این که بعضی از عوام فکر می کنند که فردوسی از به کار بردن کلمات عربی ابا داشته است. این طور نیست . فردوسی بسیاری از کلمات عربی را به روانی به کار برده است.

من به یاد دارم که کوچک بودم و گاهی به در مغازه پدرم می رفتم و یکی از دوستان پدرم می آمد و حکایت های شیرین و نمکین می گفت. از جمله می گفت یک نفر این شعر فردوسی را می خواند که

ملک گفت احسن فلک گفت زه

و کسی به او ایراد گرفت که فردوسی که عربی نمی گفته ، پس احسن چیه اینجا ؟ جواب داد که این را ملک گفته است یعنی فرشته ها(خنده حضار) اولاً شما ببینید که فردوسی چنین شعری را ندارد دوم اینکه احسن درست است نه احسن ، ثالثاً فردوسی هم کلمات عربی به کار برده چهارم هم اینکه مگر فرشتگان زبانشان عربی است؟ اگر هم حرف بزنند. همه آن غلط در غلط و باطل در باطل و اعوجاج در اعوجاج برای اینکه فرض نادرست اولیه ای اینجا مبنا قرار گرفته و بر اساس آن این یاوه ها را ساخته اند و پرداخته اند و بالا رفته است. مسئله این نیست . اتفاقاً ما انتظار داریم که فردوسی از مفهوم حق و واژه آن بیشتر استفاده کند و چون شاهنامه یک کتاب حماسی است و حماسه به اصطلاح حکمای ما عبارتست از بیان لذت های قوه غضبیه ، در حالی که غزل ها که بیشتر بزمی هستند بیشتر بیان لذت های قوه شهویه هستند و اگر در این دومی حق چندان به کار نیاید در اولی بیشتر به کار می آید.

حافظ را جستجو می کردم که البته آن بزگوار هم از حق بسیار سخن گفته است ولی کلمه حق به معنای خداوند یا به معنای سخن صادق در کلام او به کار رفته است. آنجائی که حق به معنای طلب و به معنای حقوق در اصطلاح و کاربرد جدید به کار رفته بیشترین کاربرد آن حق صحبت و حق دوستی و حق یاری است. شاید الان شما پاره ای از ابیات حافظ را به خاطر بیاورید که در آن مفهوم حق صحبت به کار رفته است ، حق صحبت یعنی حق مصاحبت ، وقتی که دو نفر با هم دوستی می کنند و مدتی مصاحبت می کنند، نسبت به یکدیگر حقوقی پیدا می کنند که باید به این حقوق وفادار باشند

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت

حاشا لله که روم من ز پی یار دگر

اینکه دو دوستی که مدت ها با هم قرینند و هم صحبت هستند ناگهان یکی ببرد و قهر کند و بگزارد و برود ، این حق صحبت را به جا نیاورده است و حق صحبت را نشناخته است. آن غزل مشهور حافظ که

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوست داران را چه شد

لعلی از کان مروت بر نیامد سال هاست

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی

حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد

باز هم می بینید که سخن از حق دوستی است. می گوید که در روزگاری واقع شده ایم و احوالی به ما دست داده است که دیگر کسی حال دوست خودش را نمی پرسد. نمی گوید بر او چه رفت یا چه می رود. مفهوم "وفا" که همین حق دوستی را شناختن است از با ارزش ترین ارزش های اخلاق ارتباطی میان آدمیان بوده است. بی وفائی یکی از بدترین رذیلت ها شمرده می شد. و اینکه باز امروز به آن اهمیت نمی دهیم باید حکایت کند که قدری حال و احوال ما برگشته است. ما عوض شده ایم. در احوال مولانا جلال الدین نوشته اند که قسمش این بوده است که «قسم به وفای مردان» ، به خدا و پیغمبر قسم نمی خورد و به وفا قسم می خورد. برای اینکه این را از برترین فضیلت های انسانی می دانست که آدمی با وفا باشد. و این وفا فقط وفای به وعده نیست ، وفای به عهد نیست ، خوب آن هم هست اما فقط آن نیست. در شعر حافظ هم هست که می گفت که

گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

حافظ می گوید که به دوست خودم یا به معشوق خودم که تصور می کرد که هنوز نشانی از وفا باقی : مانده است گفتم که غلطی خواجه در این عهد وفا نیست. شعر ادیب صابر از شعرای قرن ششم گفت

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

یا در شعر حافظ که

وفا مجوی زکس ور ز من نمی شنوی

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش

نگویمت که همه ساله می پرستی کن

سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

وفا کردن و وفادار بودن شاید مهم ترین حقی بود که در میان مردم شناخته می شد . اصلا هم جنبه سیاسی و حکومتی نداشت. تکلیفی به عهده حکومت نبود و حکومت هم دخالتی در این امر نداشت. خود آدمیان به محض آدمی بودن این حق را باید پاس می داشتند. و حق نان و نمک و حق نعمت و حق دوستی و حق یاری و حق صحبت ، این ها حقوقی است که در ادبیات گذشته ما از آن سخن بسیار می یابید. البته حق استاد و حق پدر و مادر این ها هم همه بوده است. اما آنچه که جنبه عام داشته و در جامعه و در میان همه تیره ها و شاخه های اجتماعی به رسمیت شناخته می شده و ادا کردن آن و محترم شمردن آن واجب و فریضه دانسته می شد همین حق صحبت یا وفای به عهد صحبت بود که در اشعار علمای ما و متفکران ما موج می زند . حتی زمانی که عاشقی از معشوق خودش سخن می گفت و طلبی می کرد ، طلب را بر وفاداری مبتنی می کرد. مولانا یک بحث فوق العاده زیبایی دارد راجع به اینکه آیا آدمی زمانی که عاشق کسی می شود عاشق زیبایی او می شود ، عاشق صورت زیبایی او می شود یا چیز دیگری در معشوق هست که او را جذب می کند و عاشقی را به او تلقین می کند؟ نظر مولانا این است که نه ، فقط زیبایی نیست که عشق آفرین است ، جوهر دیگری و حقیقت دیگری باید در معشوق باشد تا عاشق را بکشد. آنگاه برای اینکه این صحبت خودش را بر کرسی اثبات بنشانند همین نکته را می گوید. می گوید که فرض کنید که معشوقی دارید که بی وفاست و با تو وفاداری نمی کند. اگر این معشوق تو با وفا شد ، عشق تو به او افزون تر می شود. وفا باعث می شود که معشوق به تو محبوب تر شود و دوست داشتنی تر شود و بعد نتیجه می گیرد و می گوید که

چون وفا آن عشق افزون می کند

پس وفا صورت دگر چون می کند

این وفاداری اگر عشق را زیادتیر می کند آیا وفاداری چهره معشوق را زیبا تر هم می کند؟ زیبا تر که نمی کند ، معشوق همان است. اما وفا باعث می شود که بهای معشوق بالاتر برود و لذا معشوق تر شود . و دوست داشتنی تر شود .

باری اگر بخواهیم یک حق بسیار فربه را در میان حقوق آدمی و در ادبیات پیشین خودمان بگردیم و پیدا کنیم، نتیجه جستجوی بنده این است که آن حق وفا و صحبت است. که این بزرگان ما همه از آن سخن گفته اند و البته این حق اسمش حق است ولی حقیقت آن تکلیف است و این تکتکه خیلی مهمی است. اسمش حق است که شما باید حق صحبت را نگه دارید ولی می گویند که "باید" حق صحبت را نگه دارید. باید حق دوستی را ادا کنید. یک "باید": روی آن نشسته است و پشت آن خوابیده است و همین که و همین که "باید" به میان آمد از حالت رخصت و از حالت آزادی شما بیرون می روید و این امر فریضه ای می شود برای شما و وجوب پیدا می کند و گردن نهادنی است. باید اطاعت کنید

حقیقتا من پیش تر آدمم. ادبیات گذشته مان را و اشعار بسیاری از شعرای مان را که کاویدم و کم و بیش همین معانی را یافتم گفتم پس معنای حقوق به کاربرد جدید را شاید در شعرای جدیدمان یعنی دوران مشروطه به این طرف پیدا کنم . دو شاعر را انتخاب کردم : یکی ملک الشعرا محمد تقی بهار را و دیگری هم خانم پروین اعتصامی را انتخاب کردم. دوران جدیدتر را نیادم. یعنی شما احتمالا در شعر شاملو ، اخوان ، ابتهاج و دیگران اگر بگردید آشکار و نهان این معنا را می یابید. چون این مفهوم حق چنانکه گفتم در دوران جدید مثل یک آبی که در لای سبزه ها روان می شود و در زمین می خزد و همه خاک را خیس می کند همان طور در تار و پود اندیشه جدید ، شاعر باشد یا فیلسوف و غیره دویده

است و خزیده است و همه جا را به رنگ خود و به طعم خود در آورده است. آدمیان جدید بدون او نمی بینند و نمی شنوند و نمی گویند و نمی نویسند. اما دوران مشروطه دورانی است که ما داریم تحول پارادایم را تجربه می کنیم. یعنی از یک دوران به دوران دیگری پا می نهیم. و یکی از مصادیق این تحول عبور از دوران تکلیف است به دوران حق. رفته رفته مردم دارند می گویند که حق ماست که حاکم را انتخاب کنیم و حق ماست که مجلس داشته باشیم و عدالتخانه داشته باشیم. حق ماست که اعتراض کنیم. حق ماست که «سلطان» را وادار کنیم که به حرف ما گوش بدهد و امثال این ها، چه در زمینه های اقتصادی و چه در زمینه های سیاسی. تا پیش از آن چنین خبرهائی نبود. وقتی یک معنائی تمام جامعه را فرا می گیرد در ادبیات هم ناگزیر منعکس می شود. یعنی شاعر هم کم کم باید همان حرف ها را بزند و اینجا و آنجا شعرش باید سر و کله این مفاهیم پیدا بشود. چه مفاهیم علمی جدید که متأسفانه در شعر شعرای جدید ما تقریباً هیچ دیده نمی شود و این یکی از نقصان های خیلی بزرگ است. شما مولوی را که می بینید و حافظ را که می بینید و سعدی را که می بینید این ها عالم به علوم دوران خودشان بودند. اگر از مسائل طبی می گویند و اگر از مسائل راجع به آسمان و زمین می گویند و اگر راجع به درختان و معادن می گویند همان چیزهائی را می گویند که علوم زمانه خودشان می گفت و آن ها هم منعکس کننده و بازتاب دهنده آن ها هستند. شاعر جدید هم باید همان طور باشد. یعنی وقتی که از انسان حرف می زند از درخت و از آسمان و از تاریخ و از زمین و از کوه می گوید باید کوه و دریائی را بگوید که علم جدید از آن سخن می گوید. باید از برگی حرف بزند که این برگ کارخانه فتوسنتز است و در آنجا انرژی نورانی به انرژی شیمیائی تبدیل می شود. این نه به این خامی و لختی بلکه باید به زبان شاعرانه وارد ادبیات جدید بشود. ولی نشده و معنای آن این است که شاعر ما هم معاصر نیست و در دوران ما زندگی نمی کند و اگر هم یک مفاهیمی را استفاده می کند احتمالاً از هوا گرفته و به نحو خیلی ناپخته غیر فنی در شعر و ابیات او ظاهر می شود.

باری از نکات قابل توجه این است که در اشعار مرحوم ملک الشعرا بهار هم شما این مفهوم تازه یعنی حق را پیدا نمی کنید و فقط از شعر پروین اعتصامی به این طرف هست که این معنا را پیدا می کنیم. منتها بنده چون اشعار پروین اعتصامی را با کمال تأسف و عذر خواهی باید عرض کنم در حافظه ندارم مجبورم که بعضی از آن ها را از روی کاغذ بخوانم. وقت شما را زیاد نخواهم گرفت اما حق نیست که از سخن او بگذریم. بد نیست که در اینجا اضافه کنم که حتی شعر شهریار را هم که من نظر می کردم در آنجا هم شما در رابطه با مفهوم حق قدمی جلوتر از حافظ نهاده نمی بینید. بد نیست این شعر شهریار را بخوانم:

ای غم که حق صحبت دیرینه داشتی

باری چو می روی به خدا می سپارمت

باز هم می بینید که مفهوم حق صحبت در شعر شهریار آمده است. اما شعر پروین اعتصامی داستانی را نقل می کند که پسر یک برزه گر نشسته بود و با پدر خودش سخن می گفت:

گشت حق کارگران پایمال

گر حق آن هاست حق ما کجاست

چند شود بارکش این و آن

زارع بد بخت مگر چارپاست

عدل چه افتاد که منسوخ شد



رحمت و انصاف چرا کیمیاست

شما ببینید تحول زبان را کاملا احساس می کنید. مثل اینکه شما را از یک خزینه آب سرد در آورده اند و در یک خزانه آب داغ قرار داده اند. حق کارگران و پایمال شدن حقوق این ها چیزهائی است که شما نشانی از آن ها در شعر سعدی و حافظ نمی بینید. من اصلا آن ها را ملامت نمی کنم، بحث ملامت کردن نیست. دارم توضیح می دهم که از کجا به کجا عبور کرده ایم. زبان در اثر تحول این پارادایم چه تحول جالب و چشمگیری پیدا کرده است. شعر دیگری از پروین بخوانم که مذاق خانم های جلسه را شیرین کند. می گوید

از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهره اند

نام این قوم از چه دور افتاده در هر دفتری

باری، تا اینجا امیدوارم توانسته باشم بیان کنم که قصه حقوق در ادبیات گذشته ما و فکر گذشته ما چگونه بوده است. حالا بیاییم و قدری دقیق تر مسئله را بررسی کنیم.

در ابتدا گفتیم که ادیان و دست کم ادیانی که در دوره ما آن ها را صحیح می دانیم یعنی ادیان ابراهیمی، همه در دوران و در پارادایم تکلیف ظهور کرده اند و زبانشان زبان تکلیف است و زبان حق نیست. زبان تکلیف و زبان حق، حقیقتا تفاوت دارند. شما وقتی که کتابی را می خوانید و سخنی را گوش می دهید که مبتنی بر حق است خوب می فهمید که تفاوتش با یک زبان تکلیفی چگونه است. ادیان زبانشان زبان تکلیف کننده است. برای مردم بیشتر می گویند که چه باید بکنند و چه باید نکنند و باز هم عرض می کنم از حقوق هم اگر صحبت می کنند به شکل ثانوی و تبعی است. لئو اشتروس فیلسوف مشهور آمریکائی که در عرصه فلسفه انگلستان آراء ماندگاری دارد ایشان کتابی در مورد حق در تاریخ دارد. (bible) می دانید که او یهودی بود. در آن کتاب تصریح می کند اساسا کلمه حق در کل کتاب مقدس نیامده است. در تمام تورات و در تمام انجیل واژه حق به معنای امروزی آن یافت نمی شود. البته مایه شگفتی هم نباید بشود. یعنی چنان که گفتیم این تاکید بر حق و محق بودن آدمی یک کشف جدید است و یکا اختراع جدید است که در تاریخ انسان صورت گرفته است. او از قرآن سخن نمی گوید چون چندان با قرآن آشنا نبوده است. با پاره ای از فیلسوفان اسلامی خصوصا با فارابی آشنا بوده و آراء آن ها را محققانه تحقیق کرده است. اما البته متکلم نبود و مفسر نبود و قرآن شناس نبود. در این باب هم اظهار نظری نکرده است.

حالا می خواهم راجع به قرآن و اینکه با مفهوم حق چه نسبتی دارد نکته هائی را در میان بگذارم. خوب شما می دانید لازم نیست کلمه حق در جایی آورده بشود. باید این معنا و این منطق در آنجا پیدا بشود. ما در قرآن با انسان به منزله یک موجود محق روبرو نمی شویم. انسان یک موجود مکلف است. اما از معنای حق هم غفلتی نشده است. یکی از آن مواردی که درباره آن سخن گفته شده فوق العاده مهم است. یکی دو مورد دیگر هم هست که نسبتا عادی است و جنبه حقوقی و فقهی دارد. البته کلمه حق که در یکی از سوره های مکی که الان به یاد ندارم کدام سوره است به کار رفته که در مورد اغنیا می گوید که و فی اموالهم حق للسائل و المحروم یعنی آدم های پول دار یک بخشی از پولشان اصلا مال خودشان نیست. متعلق به محرومین است. محرومین حقی در احوال اغنیا دارند. وقتی که یک انسان غنی یک پولی را به دست می آورد درست مانند مالیات یک بخشی از درآمد متعلق به صاحب درآمد نیست و به جای دیگری باید حواله شود. تعبیر حق در اینجا به کار رفته است و حق عبارتست از طلبی که شخص محروم دارد و شخص صاحب درآمد باید تعبیه کند و به او بپردازد. همچنین است در مورد قتل در آن آیه مشهوری که هست: و من قتل مظلوما فقط جعلنا لولیه سلطانا فلا تصرف بالقتله انه کان منصورا یعنی کسی که مظلومانه کشته شود ولی دم حق دارد تعبیر قرآن سلطان است، یعنی سلطه

یعنی قدرت ، این قدرت و این اختیار به صاحب و ولی دم داده می شود که قصاص کند. البته او هم اصراف نکند . یعنی در مقابل یک قتل فقط قاتل را به قصاص برساند. همان چیزی که همه ما شنیده ایم که امیرالمومنین از وصیت هائی که در بستر مرگ افتاده بود کرد این بود که : نبینمتان که دست به خون مسلمان ها گشوده اید و به بهانه اینکه علی کشته شد این و آن را بکشید. بلکه گفت به خاطر من فقط قاتل من را باید بکشید و نه هیچ کس دیگر را و اگر خودم زنده ماندم خودم می دانم باید با او چکار کنم و اگر از دنیا رفته فقط قاتل من را بکشید. این همان مضمون قرآنی است که می گوید هرگاه کسی مظلومانه یعنی بی جهت چون ممکن است گاهی کسی را بکشند و بیهوده نباشد. مثلاً قاتلی را بکشند . اما اگر کسی بیهوده کشته شود ، صاحب خون حق دارد که صاحب او را بکشد. البته اختیار هم دارد که او را نکشد . حق در اینجا دقیقاً همین معنا را دارد. چون در آیه دیگری دارد که می تواند او را نکشد یا از او دیه بگیرد. می تواند هم نگیرد. در واقع سلطان است. اختیاری است که به صاحب خون و به صاحب دم داده می شود. یکی از آن ها هم این است که قصاص کند و قاتل را بکشد.